

الان اولادى بىدلائوف عليهم ولا هم يحزنون

الاولادى بىدلائوف  
عليهم ولا هم يحزنون

بہ تمام قاضی برہسیم در مطبع محمدی واقع بندر ممبئی نطباع شد



الهداية واصفا قلوب المهتدين بهداية انوار جواهر الدين ووقفهم الاقضاء وفاقرة خاير اليفين وبعصرهم بغوا  
 سرها بالبين وخط لانفيا والاصطفا من ابناءهم الذين نفضوا ايديهم عن الكونين ورفضوا عن قلوبهم الالف  
 الى نعم الدارين من شواهد لغيبا لكون مما لا يبصره لو اخط العيون ولا يفتش به له طواع العقول وبنوا  
 الظنون وبلغ قلوبهم بما كاشفها من نهايا المطالب وغايات الم وافشع عن اسرارهم مما طال لها به من انا  
 المقاصد وغايات الغم واستصغى واحكام مما يظلمه من انوار الجلايا القدسية عن شواهد الانوار وكما  
 الظلم الصل عليه وعلى له واصحابه ما در شارق لطف من مشرق فضل وما وقع عاشق بعدما ابنى بالبعد  
 عاشق وما اومض يارق مدايقن سحاب غايبه وما لفظنا طق صدق بكلمة عشق وما نقلنا شوق

بادية ذوق ولسلم سلما كثيرا

## اما بعد چون بعد از قرآن و احاديث

پنج سخن بالاسی سخن مشایخ طریقت نیست جمیع الله که سخن ایشان مستوی و کارها و حالت نمره  
 حفظ و قال و از عیانست ندر بیان و از اسرار است نه از تکرار و از حوشیدست نه از کوشیدن و  
 از علم لدنی است نه از علم کسبی و از عالم ادنی ربی است نه از جهان غلغلی آبی که ایشان در شبهه  
 اند صلوات الرحمن علیهم جماعتی را از دوستان ما رغبتی تمام میدیدم سخن آن قوم و سرانتر  
 میلی عظیم بود بمطالع سخنان ایشان و سخن بسیار بود اگر همه را جمع میکردم و دراز می شد التقاطی  
 کردم از برای خویش و از برای دوستان و اگر تو نیز ازین بودی برای تو و اگر کسی زیاد ازین خواهد  
 در کتب متقدمان و متأخران این طایفه بسیار یافته شود و از آنها طلب میکند و اگر طالبی شرح  
 کلمات این قوم طلب کند در کتاب شرح القلب و کتاب کشف الاسرار و کتاب معرفة  
 النفس و الرب برآید و بان معانی شود محیط هر که این سه کتاب را معلوم کرد گمان آنست که  
 پنج سخن این طایفه الا ماشاء الله پوشیده نماند و اگر اینها شرح اینکلمات و ادوی هزارگانند برای  
 اما طریق ابحاز و اختصار هر دو نیست است کما فخر رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال

بجامع الکلم و اختصری الکلام اختصاراً از ابنا بر می کنند م و سخن بود که در یک کتاب نقل از شیخی بود و  
 در کتابی دیگر نقل از شیخی بخلاف آن و اضافات حکایات حالات مختلف نیز هم بود آنقدر  
 احتیاط که تو انستم بجای آوردم اما بسبب شرح ندادن آن بود که خود را در میان سخن ایشان آورد  
 ادب ندیدم و ذوق نیافتم و سخن خود را در میان چنین سخنان خوش ندیدم مگر جانی چند  
 اندک اشارت کرده آید برای دفع خیال نامحرمان و نااهلان و دیگر سبب آن بود که هرگز  
 در سخن ایشان بشرحی حاجت خواه بود اولتر که بسخن ایشان نگردد و باز شرح دهد و دیگر سبب  
 آن بود که اولیه مختلف اند بعضی اهل معرفت اند و بعضی اهل معاملات و بعضی اهل محبت و بعضی  
 اهل توحید و بعضی همه و بعضی بعضی دون صفتی و بعضی بی صفت و اگر یکک را شرح  
 جامعی دارم کتاب از شرط اختصار بیرون میشد و اگر ذکر اشیاء صحابه و اهل بیت میکردم  
 کتاب دیگری بایست جداگانه و شرح قومی چگونه در زبان میگذرد که ایشان خود مذکور خدای  
 تعالی اند و رسولند و محمود قرآن و اخبار و آن عالم عالمی دیگر است و جهانی دیگر است و صحابه  
 و اهل بیت سه قومند انشاء الله که در ذکر ایشان کتابی جمع کرده که ما را از آن قوم شگفتی از عطار  
 ما و کار بماند و ما در جمع کردن این کتاب چند خیر باعث بود تا از من یاد کار ماند یا هر که بر خواند  
 از غیبی کشایشی یابد و مراد غایب را آرد و بود که بسبب کشایش او مراد خاک کشایشی دهند  
 چنانکه بعضی عثمانی که امام هری بود و استاد شیخ عبدالقادر انصاری چون وفات کرد او را خواب دید  
 پر کشیدند که خدای تعالی با توجه کرد گفت خطاب نمود که کجایی ما و کار ما داشتیم سخت لیکن  
 روزی در مجلسی ما را میستودی دوستی از دوستان ما آنجا میگذشت آن بشنید و قشش خوش شد  
 در کار او کردم و اگر آن بودی دیدی که با توجه کردندی دیگر باعث آن بود که شیخ ابوعلی دقاق را  
 گفتند که در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست چون رآن کار نتوانیم کردن گفت علی در وی  
 دو فایده است اول آنکه اگر مرد مطالب بود قوی محبت کرد و طلبش زیاده شود و دوم آنکه اگر کسی در خود  
 و پانعی دارد آن دماغ فرو شکند و دعوی آن از سر بیرون کنند و نیک او بد نماید و اگر کو زود خود مشاهده کند

کما قال الشيخ المحفوظ رحمه الله لا ترون المخلوق يميرانك ووزن نفسك بميزان الموقنين  
لتعلم فضلهم وافلاسك كفت خلق را تبرازی خود وزن کن اما خود را تبرازی مردان راه  
بیخ تا بدانی فضل ایشان و افلاس خود دیگر باعث آن بود که حضرت را گفتند که مرید را چه فایده بود  
در این حکایات و روایات گفت سخن ایشان لشکری است از لشکرهای خدای تعالی که بدان  
مرید را کردل شکسته بود قوی گردد و از آن لشکر مرید باید و حجت این سخن آنست که حق تعالی میفرماید  
وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نَقَّبْتِ بِهِ فُؤَادَكَ مَا أُنزِلَ إِلَّا مِنْ عِنْدِ رَبِّكَ فَاصْبِرْ إِنَّ هَيْبَتَ رَبِّكَ فَاعْلَمْ  
با تو میگوئیم تا اول تو بدان آرام گیرد و قوی گردد و دیگر باعث آنست که خواجگان بنام محمد مصطفی صلی الله  
علیه وسلم میفرماید عند ذکر الصلوات یجین منزل الرحمة اگر کسی مایه نهد که بر آن مایه  
رحمت بارد تواند بود که او را از آن مایه بی فایده باز نگردانند و دیگر باعث آن بود که از ارواح  
مقدسه ایشان مددی بدین شوره روزگار رسد و پیش از اجل او را در سایه دولتی فرو آورد  
و دیگر باعث آن بود که چون بعد از قرآن و احادیث نبوی بهترین سخنها سخن ایشان دیدم و همچنان  
ایشان احادیث و قرآن دیدم خود را درین شغل در افکندم تا اگر از ایشان نیم باری خود را تشبیه  
باشم که هر تشبیه بقوم فهو منهمر خانکه جنس رحمت الله علیه است و عیار از انچه دارد  
که ایشان تحقق نمایند و پای ایشان بوسه و بید که اگر همستی بلند نشنیدی بخیری دیگر دعوی کردی  
و دیگر باعث آن بود که چون قرآن و اخبار را لغت و صرف و نحوی باست بیشتر خلق از معانی آن بهره  
نی تو هستند گرفت این سخنان که شرح آنست خاص و عام را در وی نصیب است اگر چه پیش از آن بود  
بزبان پارسی نوشته اند تا همه را شامل بود دیگر باعث آن بود که ظاهری بنیم که اگر سخن بخلاف تو میگویند چون  
انگس میگی و ساهبایدان یک سخن گسینه میگیری چون سخن ناسا است باطل را در نفس تو چندین اثر است  
سخن شایسته حق را هم رد دل تو اثر تواند بود بل هزار چندان اگر چه تو از آن خبر نیابی چنانکه ایشخ عبد الرحمن اسکافی  
پرسیدند که کسی قرآن بخواند و نمیداند که چه بخواند آنرا هیچ اثری بود گفت کسی که دارد و نمیداند که چه بخورد اثری که نه قرآن  
از آنکه بلکه اثرها کند فلکین اگر خود داند که چه بخواند اثر آن بسیار تر بود و دیگر باعث آن بود که ولی داشتیم که خرابین سخن



نمی توانستم گفت و نمی توانستم شنید مگر بجز و ضرورت و ملا بد لاجرم از سخن ایشان و طایفه ساجده  
 اهل روزگار را تا بود که برین مایه همکاسه با هم چنانکه شیخ بوعلی سیاه رحمة الله میگوید که مراد تو آرزوست  
 یکی آنکه تا سخنی از سخنها اومی شنوم یا کسی از کسان اومی میبینم پس من مرد احمق ام نه چیزی توانم  
 نوشت و نه چیزی توانم خواند یا کسی با دیدم که سخن او میگوید و من می شنوم یا من میگویم او می شنود  
 و اگر در بهشت گفت و گوی او نخواهد بود بوعلی را بهشت نمی باید دیگر باعث آن بود که امام بو  
 بهمانی را رحمة الله پرسیدند که چون این روزگار بگذرد و این طایفه روی در نقاب تواری آید  
 بکنیم تا سلامت با هم گفت هر روز بهشت درق از سخن ایشان میخوانید پس در روی ساختن این  
 غفلت را فرض عین دیدم و دیگر باعث آن بود که بی سببی از کودکی باز دوستی این طایفه در جام  
 سوج میرزد و همه وقتی مفرح دل من از سخن ایشان بود برای آنکه امر و مع امر اجتهاد بقدر  
 وسع خویش سخن ایشان را جلو کرده ام که این عهد است که این شیوه سخن بگلی روی در نقاب  
 آورده است و مدعیان بلباس اهل این معانی مرون آمده اند و اهل دل چون کبریت اجمر خیز  
 شده اند کما قال الحنید للشلی و حتمها الله اذا وجدت من موافقك علی  
 كلمة مما تقول فمسك به حنید شبلی را گفت اگر در همه عالم کسی را یابی که در یک کلمه از آنچه می  
 گوئی موافق تو بود دانش بگیر و دیگر باعث آن بود که چون میدیدم که روزگاری پدید آمده است  
 که اشرف الناس اختیار الناس را فراموش کرده اند تذکره ساجده اولیا را و اینک است را  
 تذکره الا و لیا که تمام اهل خسران روزگار اهل دولت را فراموش نکنند و گوشه نشینان  
 و خلوت گرفتگان را طلب کنند و بدیشان رغبت نمایند تا در نسیم دولت ایشان بسعادت ابدی  
 پیوسته گردند و دیگر باعث آن بود که سخنی که بهترین سخنها بود از خنده و چه اول آنکه دنیا را بر دل مردم سرد کند و دوم آنکه  
 عزت را بیاورد و سیلوم آنکه دوستی حق در دل برده پدید چهارم آنکه مرد چون این سخن را بشنود زاده را بی پایانی  
 ساختن گیرد و جمع کردن چنین سخنها از واجبات بود و توان گفتن که در آفرینش ازین کتاب نسبت  
 بهیرانای سخن ایشان شرح قرآن و اخبار است که بهترین جمله سخنها است و توان گفتن که این کتابی است که

فخشان را مرد کند و سحر و ازار مرد فرد کند و فرد از اعرین در دکن و چگونه عین در دکن خواند که هر که  
این کتاب را خواند شکر طوبی و بر خواند و نیکو آگاه کرد که آن چه در بوده است در جانبها ایشان که  
از چنین کارها و ازین شیوه سخنها از دل ایشان بصحرا می آید است و من یک روز پیش امام محمد  
الدین خوارزمی در آمدیم او را دیدم که میگریست گفتم خیر است گفت زهی سپاه سالاران که درین امت بود  
اند مشابت انبیا علیهم السلام که علماء امتی کاتبان و نبی انبیا ایشیل پس گفت از آن میگویم که درش  
لغته بودم که خداوند کار تو بیخ لعلت نیست مرا ازین قوم کردن یا از نظر کیان این قوم کردن که قسمی  
دیگر را طاقت ندارم میگویم که بود که مستجاب شده باشد دیگر باعث آن بود که تا فردا نظر شما می  
در کار این عاجز کنند و مرا چون سگ اصحاب کعبه اگر همه با سخنان بود نو میزدند بقلست که  
جمال موصلی عمری خون خورد و جان کند و مال جاهه بدل کرد تا در محاذات جوارر و ضمه مصطفی صلی الله علیه  
و سلم یک کور جامی یافت آنجا و وصیت کرد که بر سر خاکم نویسد که **و کلبهم باسط ذراعیه**  
**بالوصید خداوند اسکی قدمی چند بر برد و ستان تو ز داو او را در کار ایشان کردی من نبرد عوی**  
دوستی دوستان تو میگویم حتی جان پاک انبیا و اولیا و علمائی تو که من غریب عاجز ازین قوم  
محبوب کردن و از آن نظر خاص که با ایشان میرسد محروم کن و این کتاب سبب در جبهه  
کردن سبب در که بعد انک ولت الاحابه و اکنون آسامی این بزرگان که در نیکو  
اند مجموع یاد کنیم در نو و شش باب اول ذکر امام جعفر صادق رضی الله عنه باب  
ذکر اویس قرنی باب ۳ ذکر ابو الحسن بصری باب ۴ ذکر مالک دینار باب  
ذکر محمد واسع باب ۵ ذکر حبیب عجمی باب ۶ ذکر ابو حازم کلبی باب ۷ ذکر عتبه  
الغلام باب ۸ ذکر ابعده عدویه باب ۹ ذکر فضیل عیاض باب ۱۰ ذکر ابراهیم باب  
۱۱ ذکر شبر حافی باب ۱۲ ذکر ذوالنون مصری باب ۱۳ ذکر بارید بسطامی باب ۱۴  
ذکر عبدالله مبارک باب ۱۵ ذکر سفیان ثوری باب ۱۶ ذکر شقیق بلخی باب ۱۷ ذکر ابو حنیفه  
کوفی باب ۱۸ ذکر شافعی مطلق باب ۱۹ ذکر احمد حنبل باب ۲۰ ذکر داؤد طالی باب ۲۱

ذکر عمارت محاسبی باب ۲۱ ذکر سلیمان دارانی باب ۲۲ ذکر محمد سماک رحمان باب ۲۳ ذکر محمد بن مسلم  
 باب ۲۴ ذکر احمد حرب باب ۲۵ ذکر حاتم اصم باب ۲۶ ذکر سهل تستری باب ۲۷ ذکر معروف  
 کرخی باب ۲۸ ذکر سری سقطی باب ۲۹ ذکر فتح موسلی باب ۳۰ ذکر احمد خوری باب ۳۱ ذکر احمد خضری  
 باب ۳۲ ذکر ابوتراب نخعی باب ۳۳ ذکر کبکی معاذ رازی باب ۳۴ ذکر شاه شجاع کرمانی باب ۳۵ ذکر یوسف بن  
 حسین باب ۳۶ ذکر ابو حفص صدوق باب ۳۷ ذکر مهرون قصاری باب ۳۸ ذکر منصور عمار باب ۳۹ ذکر احمد عاصم  
 انطالی باب ۴۰ ذکر عبد الله بن سید باب ۴۱ ذکر حید بغدادی باب ۴۲ ذکر عمر و عثمان بن ابی باب ۴۳ ذکر ابوبکر  
 حرز باب ۴۴ ذکر ابوبکر بن کور باب ۴۵ ذکر ابوعثمان خضری باب ۴۶ ذکر عبد الله بن جلال باب ۴۷ ذکر محمد بن محمد باب ۴۸  
 ذکر ابن عطاء باب ۴۹ ذکر ابراهیم الرقی باب ۵۰ ذکر یوسف لساظی باب ۵۱ ذکر ابویعقوب نهرجوری باب ۵۲  
 ذکر سمنون محب باب ۵۳ ذکر ابومحمد قعش باب ۵۴ ذکر محمد فضل باب ۵۵ ذکر ابوحسین شویخی باب ۵۶  
 ذکر محمد علی باب ۵۷ ذکر ابوبکر دراق باب ۵۸ ذکر عبد الله بن سنان باب ۵۹ ذکر علی سهل اصفهانی باب ۶۰  
 ذکر شیخ نساج باب ۶۱ ذکر ابوجزوه خراسانی باب ۶۲ ذکر احمد مسروق باب ۶۳ ذکر عبد الله احمد شمری  
 باب ۶۴ ذکر ابوعلی حر جانی باب ۶۵ ذکر ابوبکر کتانی باب ۶۶ ذکر عبد الله محمد خفیف باب ۶۷  
 ذکر ابومحمد حریری باب ۶۸ ذکر حسین منصور حلاج باب ۶۹ ذکر ابوبکر سطلی باب ۷۰ ذکر ابوعمر بنخل  
 باب ۷۱ ذکر جعفر حدادی باب ۷۲ ذکر ابوالخیر اقطع باب ۷۳ ذکر ابوعبد الله زرد عندی باب ۷۴  
 ذکر ابوسحق ابراهیم یار کازرونی باب ۷۵ ذکر ابوالحسن خرقانی باب ۷۶ ذکر ابوبکر شبلی باب ۷۷ ذکر ابونصر  
 باب ۷۸ ذکر ابوالعباس قصباتی باب ۷۹ ذکر ابراهیم الخواص باب ۸۰ ذکر مشتاد الزمبوردی باب ۸۱  
 ذکر ابراهیم الشیبانی باب ۸۲ ذکر ابومکر التلمسانی باب ۸۳ ذکر ابی حمزه بغدادی باب ۸۴ ذکر ابوعلی بن  
 باب ۸۵ ذکر ابوعلی نقعی باب ۸۶ ذکر ابوعلی رودباری باب ۸۷ ذکر ابوجعفر صمدی باب ۸۸ ذکر ابوعثمان البغزلی  
 باب ۸۹ ذکر ابوالعباس نهاوندی باب ۹۰ ذکر ابوعمر الزجاجی باب ۹۱ ذکر ابوجعفر صانع  
 باب ۹۲ ذکر ابوالقاسم نصرآبادی باب ۹۳ ذکر ابوالفضل حسن باب ۹۴ ذکر ابوالعباس سیاری  
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باب اول در ذکر امام جعفر صادق رضی الله عنه



آن سلطان ملت مصطفوی آن برهان محبت نبوی آن عامل صدیق آن عالم تحقیق آن میوه دل اولیا آن حکم  
 گوشه سیدان آن ناقد علی آن وارث نبی علیه الصلوٰه والسلام آن عارف عاشق بر محمد امام جعفر صادق  
 رضی الله عنه گفته بودیم که اگر ذکر انبیا و صحابه و اهل بیت کنیم کتابی جداگانه باید و کتاب آن شرح حال اولیاست  
 خواهد که بعد از ایشان بوده اند اما بسبب ترک بصادق ائمه کنیم که او نیز بعد از ایشان بوده است و چون از اهل  
 بیت بود سخن طریقت بیشتر او گفته است و روایت بیشتر از او آمده است کلمه چند از آن او بیاوریم که ایشان هم  
 یکی اند چون ذکر او کرده آمد ذکر همه بود زبانی که قومی مذہب او دارند مذہب دو از ده امام دارند یعنی یکی دو از ده  
 است دو از ده یکی و اگر تنها صحبت او گویم بزبان و عبارت من و اسست نیاید که در جمله علوم و اشارات  
 بی تکلف بکمال بود و قد و در جمله مشایخ بود و اعتماد همه بر روی بود و معتقد ای مطلق بود هم آئین را شیخ بود  
 و هم محمد باقر امام دهم اهل ذوق را پیشرو بود و هم اهل عشق را پیشوا هم عباد را مقدم بود و هم زهاد را بکریم  
 هم صاحب تصنیف حقایق بود و در لطایف تفسیر و سیر استرسل نظیر بود و از باقر رضی الله عنه بسیار سخن  
 نقل کرده است و عجب میدارم از ان قوم که ایشانرا خیال نند که اهل سنت و جماعت را با اهل بیت چیزی  
 در است که اهل سنت و جماعت اهل بیت اند به حقیقت و من آن نیدانم که در خیال اهل ائمه است  
 آن میدانم که بجز محمد صلی الله علیه و سلم ایمان دارد و فرزندان او ندارد تا بجز محمد صلی الله علیه و سلم است  
 بیت بر نفس نسبت کردند و او را محسوس کردند و او هم در این معنی شعری گفته است و یک بیت اورا معنی  
 اینست که اگر دوستی آل محمد صلی الله علیه و سلم رضی است که جمله جن و انس کو اهی و هید بر نفس من و اگر آل  
 و اصحاب رسول را دشمن از اصول ایمان نیست پس فضول که بکار نمی آید میدانی اگر این تیریدانی زمان  
 دارد بلکه انصاف آنست که چون پادشاه دنیا و آخرت محمد صلی الله علیه و سلم میدانی و زرای او را بجای خود با  
 شناخت و صحابه را بجای خود باید دانست و فرزندان او را پس چنین تاسنی پاک باشی و با بچکس از پیوستگان با دشمن  
 بکار نباید چنانکه ابوحنیفه را رضی الله عنه سوال کردند از پیوستگان پیغمبر صلی الله علیه و سلم که نام فاضله گفت از پیوستگان  
 صدیق و فاروق از جوانان عثمان و علی رضی و از زنان عایشه و از دختران فاطمه رضوان الله علیهم

لهست که

# در مختصرها در حدیث

منصور خلیفه ششمی وزیر را گفت برو و صادق را بیار تا بگویم وزیر گفت کی که در گوشه نشسته است و غولت گرفته  
 و عبادت مشغول شده و دست از ملک کوتاه کرده خلیفه از وی بچسبید و گفت گفت البته او را بیار تا بگویم  
 هر چند منع کرده بودند داشت ناگهت وزیر طلب رفت خلیفه علاما را گفت که چون صادق در آید من کلاه آ  
 سر بردارم شما را بکشید چون صادق را بیار و دند زود منصور بر خاست و بتواضع پیش صادق بدوید و در  
 صدرش نشاند و با او در پیش او نشست علاما را عجب آمد منصور گفت چه حاجت صادق گفت آنچه ترا دیگر  
 پیش خود بخوانی و بجزاری تا بطاعت خدای تعالی مشغول باشم پس دستور دادش و با عزا تمام روانه کرد و در  
 حال لرزه بر منصور افتاد و بیوش گشت تا سه روز و بعضی گفته اند تا سه نماز از وی فوت شد و چون بیوش ماند  
 آمد وزیر رسید که این چه حال بود گفت که چون صادق از در آمد دیدم که از دهاسی با وی بود که لبی بر رصفه  
 نهاده بود و لبی بر رصفه دیگر از زبان حال میگفت که تو را بیار زاری تر با من صغفه فرود برم من از بیم آن از در  
 ندانستم که چه میگویم از و عذر خواستم و چنین بیوش گشتم

## نقل است که

یکبار داود طاسی رحمه الله علیه در پیش صادق آمد و گفت ای پسر رسول خدا مبارک و تعالی مرا پندی  
 ده که درلم سیاه شده است گفت یا اباسلیمان تو را هر زمانه ترا به پند من چه حاجتست داود گفت ای فرزند  
 پیغمبر خدای شمارا بر همه فضل است و پند داود تو ز بیمه واجب گفت یا اباسلیمان من ازین می ترسم که بقیات  
 جد من در من دست زند که چرا حق متابعت من در نگذاری اینکار به نسب صحیح نیست اینکار به معامله شایسته است  
 در حضرت حق تعالی داود بگریست و گفت بار خدایا که همچون طبیعت او از آب نبوت است و ترکیب  
 طبیعت او از اهل برهان و محبت جدش رسول است و مادرش بتول او بدین جبرافیت داود که باشد  
 که بمعامله خود معجب شود نقل است که روزی نشسته

بود با مولا های خود گفت بیایند تا بحمت کنیم و عهد بنذیم که از میان ما بقیامت رسالتی یا بدیده را شناخت  
 کند ایشان گفتند این رسول الله ترا بشاعت ما چه استیجاب است که جد تو شفیع حمله خلاق است  
 صادق گفت من بدین افعال خود شرم دارم که بقیامت در روی جد خود بشکرم نقل است

نقلت

که چون جعفر صادق خلوت گرفت و بیرون نیامد سفیان ثوری رحمه الله علیه در پیش روی آمد و گفت یا بن رسول الله مردمان از نقایس تو محروم مانده اند چرا عزت گرفته صادق گفت که اکنون روی چنین وانم و این دو بیت را بر خواند شعر ذهب الوفا ذهاب انس الذاهب والناس من مخایل و مارب یغشون بیستم المودة والوفا و قلوبهم محو محشوة بعقارب نقل است که جعفر صادق

دیدند ز می اهل کرانمایه پوشیده بود گفتند یا بن رسول الله لیس هذا من عیبک دست بچنان گرفت در آستین کشید ملاسی پوشیده بود که دست را بجا کشید و گفت هذا الخلق و هذا اللحم

نقلت

که صادق از ابو جعفر رحمه الله علیه پرسید که عاقل کسیت گفت آنکه تمیز کند میان خیر و شر صادق گفت بهایم نیز یونان کرد میان آنکه او را از نماند یا نوازند او جنیفه گفت میان شما عاقل کسیت گفت آنکه تمیز کند میان دو خیر و دو شر تا از دو خیر خیر الحیرین اخسب بار کند و از دو شر شراب الشرن برگزیند

نقل است

که صادق را گفتند همه مهری داری ز باوت و کرم باطن و قره العین خاندانی اما بس مشکری گفت من مشکبر نیم لکن مرا کبریا بی هست که چون از سر کبر خود بر خاستم کبر بای او بیاید و بجای کبر من نشست کبر خود کبر نشاید کردن از کبر بای او کبر نشاید کردن

نقلت

که همیان ز راز کسی برده بودند آنکس در صادق آویخت که تو برده و او را شناخت صادق گفت منم بود گفت هزار دینار او را بخانه برده و هزار دینارش بداد بعد از آن مرد ز خوردن جای و کبر یافت ز صادق باز برود و گفت من غلط کرده بودم صادق گفت ما هر چه داریم باز بخریم بعد از آن از یکی پرسید که کسیت گفت جعفر صادق رضی الله عنه مرد از آن خجل شد و برفت نقل است

در سوره

روزی تنها در راه میرفت و الله میبخت سوخته بر عقب او میرفت و الله میبخت صادق  
 میگفت الله جامع ندارم الله چه ندارم در حال دسته جامه پاکیزه پیدا آمد صادق در پوشیدن سوخته  
 پیش آمد و گفت ای حواجه در الله گفتن با تو شریک بودم اکنون آن کهنه خویش من ده صادق را این  
 سخن خوش آمد آن کهنه را بدو داد

نقلت

که کسی پیش صادق آمد و گفت خدای را بمن بنامی گفت آخر تو شنیده که موسی را گفتند لن ترانی  
 گفت آری اما این ملت ملت محمد است که یکی فریاد میکند که رامی قلبی ربی دیگری نعره میزند که  
 لم اعبد رباً لهما صدق گفت او را بیدارید و در جلد اندازید بپسندید و در جلد انداختند  
 او را فرورد با زبر انداخت گفت یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث صادق گفت ای آب فرو  
 برش فرورد و دیگر بر آورد چند کت همچنین فرورد بر می آورد و او پناه بصادق می آورد تا آن  
 همه در ماند چون در جلد غرق شد میدار خلق منقطع کرد این نوبت که آب او را انداخت گفت  
 الهی الغیاث الغیاث صادق گفت او را بیارید بیارید و ساعتی بگذشتند تا با قرار آمد پس  
 گفت حق تعالی را دیدی گفت تا دست در غیر میزدیم حجاب میبود چون بکلی پناه بدو بردیم مضطر  
 شدیم و زننه دور زن در لم کشاده شد آنجا فرود نکرستیم بدیدیم ه تا مضطر نبودان نبود که ام من  
 بحیب المضطر او ادعاه صادق گفت تا صادق را میخواندی و کاذب بودی اکنون  
 آن روز ترا نگاه میدار و گفت هر که گوید خدای بر چیز است یا از چیز است او کافر بود و گفت هر  
 مصیبت که اول ادرس بود و آخر او عزیزند و حاجتی نزدیک کرد اند و هر آن طاعت که اول آن  
 بود و آخر عجب آن طاعت بنده را از خدای باز دارد مطیع با عجب عامی است و عامی با عذر مطیع و  
 از وی پرسیدند که در ویش صابر فاضلتر بود یا توانگر شاکر گفت در ویش صابر که توانگر اول با کیسه بود و  
 در ویش را از خدای تعالی و گفت عبادت جز توبه راست نیاید که خدای تعالی توبه را مقدم کرده اند  
 عبادت **قال الله تعالی التائبون العابدون** و گفت ذکر توبه در وقت ذکر خدا

تعالی غافل مانده است از ذکر و خدای را بحقیقت یاد کردن آن بود که فراموشش کند در جنب خدای تعالی جمله  
 اشیا را از جهت آنکه خدای او را عوض بود از جمله اشیا و گفت در معنی این آیه و مختص بر همه شمس و  
 خاص کرد و انهم بر حمت خویش هر گز خواهیم واسطه غفلت و اسباب از میان برداشته است تا بمانند  
 که عطا محض است و گفت مومن آنست که ایستاده است بانفس خویش و عارف آنست که او  
 ایستاده است با خدا و مذ خویش و گفت هر که مجاهده کند نفس برای نفس برسد بکرامات خداوند و هر که  
 مجاهده کند به نفس برای خدای تعالی برسد بخدای و گفت الهام از اوصاف مقبولانست و استدلال  
 ساختن که بی الهام بود از علامت نماندگانست و گفت مگر خدای تعالی در بنده نهان تراست از  
 رفتن مورچه بر شک سیاه در شب تاریک و گفت عشق الهی است نه مذموم و نه محمود و گفت  
 سر معانیه مرا نگاه مسلم شد که رقم دیوانگی بر من کشند و گفت از نیکبختی مردی یکی آنست که خضم  
 او خورد منداست و گفت از صحبت پنج کس خدر کن یکی از دروغ گوئی که همیشه با وی در غرور با  
 دوم احمق که هر چند سود تو خواهد زبان تو بود و نداند سیوم بخل که بهترین وقتی از تو ببرد چنان  
 بد دل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد پنجم فاسق که ترا بیک لقمه نهد و بدست تو طمع کند و  
 گفت خدای را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا عاقبت  
 بهشت آنست که کار خود بخدای گذاری و دوزخ آنکه کار خود بنفس خویش باز گذاری و گفت  
 من لم یکن به شرفه مضر اگر صحبت اعدا مضر بودی او لیارا آسید ضرر بودی از فرعون  
 و اگر صحبت اولیا نافع بودی اعدا را منفعتی بودی زن لوطا و نوح را و لیکن پیش از قضی و سطلی  
 بود و سخن او بسیار است تا سیر را کلمه چند گفتیم و ختم کردیم **باب دوم در ذکر**

اولیس قرنی رضی الله

آن قبله تابعین و آن قده و اربعین و آن آفتاب پنهان آن هم نفس چمن آن هیل منی اولیس قرنی  
 رحمه الله علیه قال النبی علیه السلام اولیس القرنی خیر التابعین با حسان و عطف  
 شایش کیسه شنیده و رحمه للعالمین بود زبان من کجا راست آید گاه گاه خواجه عالم روی مبارک سوا



من کردی و گفتی الی لا تجد نفس الرحمن من قبل الهمین یعنی نسیم رحمت از جانب قرن می یابم  
 باز خواجه ابنیاصلی الله علیه وسلم گفت فردای قیامت حق تعالی هفتاد هزار فرشته بیا فرزند در صورت  
 او پس تا او پس در میان ایشان بعصمت آید و بهیشت رود تا هیچ آفریده واقف نکرد الا ما شارا  
 که در آن میان او پس که است که در سرای دنیا حق را در زیر قبه توارسی عبادت میکرد و خود را از  
 خلق دور میداشت در آخرت نیز از چشم اغیار محفوظ ماند که اولیای تحت قبائی لا یعرفهم غیر  
 و در اخبار غریب آمده است که فردای قیامت خواجه ابنیاصلی الله علیه الصلوة والسلام در بهشت  
 از کوشک خود بیرون آید و گوید که او پس کجا است تا به منم آید که رنج مبر جانکه او را در دنیا ندید  
 اینجا هم نه بینی باز خواجه ابنیاصلی الله علیه وسلم گفت در امت من مردیست که بعد از سوی کوشک  
 ربه و مضرا در قیامت شفاعت خواهد بود و این دو قبیل را در عرب گویند لی نه است  
 بوده است صحابه گفتند یا رسول الله این که باشد فرمود که عبد من عباد الله گفتند ما همه بندگان خدا  
 نامش چیست گفت او پس قرنی گفتند او کجا باشد فرمود که بقرن بود گفتند او شمار آید است  
 فرمود ندیده است بدیده ظاهر و لیکن بدیده دل دیده است گفتند که چنین عاشق صحبت  
 شما نشافه است فرمود که از دو سبب یکی از غلبه حال دوم از تعظیم شریعت من که مادرری  
 زار و مومنانه بنیاد او پس شرفانی میکند و نفقه مادران حاصل میکند گفتند او را تو ایسم دیدن صد  
 ز گفت تو او را نه یعنی اما فاروق و مرتضی او را بهیستند او مرد شعر انست و بر بهلوی چپ و کف  
 دست مقدار در سفید است و آن ز برص است چون او را در یاسد سلام مراد در رسانند و بگویند  
 تا است مراد غلظت باز خواجه علیه السلام فرمود که اجل اولیاء الله تعالی الاختیار الاحضیار  
 گفتند ما او را کجا یابیم گفت درین شرفانست نامش او پس قدم بر  
 قدم او نهید

نقل است

که چون رسول علیه السلام وفات خواست کرد گفتند یا رسول الله مرقع شمارا بجهت ما گفت با او پس

قرنی بعد از وفات رسول علیه السلام چون عس و علی بگو آمدند فاروق در میان خطبه گفت یا اهل نجد  
 خیرید بجز ما نیستند و گفت در میان شما از قرن کسی هست که گفتند بنی فاروق خیر و پس می پرسید گفتند بنی  
 شناسیم مگر دیوانه را که از خلق وحشی شده است فاروق گفت او بچاست گفتند در وادی غزه شتر سحر آ  
 و شب مان خشک بسازد و در آبادانی نیاید و با کسی صحبت ندارد و آنچه مردم خورند از نخورد و غم و شاد  
 نداند و چون مردم بخندند او بگریزد و چون بگریزد او بچندد و پس فاروق و مرضی بدان وادی رفتند و  
 در نماز یافتند حق تعالی فرشتگان را امر کرده بود تا شتران وی را میخراهند چون جنبش آدمی بیافتد تا  
 کوتاه کرد و سلام داد فاروق جوابش گفت و بعد از آن گفت نام تو چیست گفت عبد الله گفت  
 ما همه بنده خدایم نام خاص تومی پرسیم گفت او پس گفت دست راست را نه ای محمود و آن نشان که  
 رسول علیه السلام گفته بود دید دستش را بوسید و گفت رسول خدای ترا سلام رساننده است و  
 مرقع خود تو فرستاده و وصیت کرد که امتان مراد عاکن او پس گفت تو بد عاگردن او تیری که از تو  
 غزتر کسی نیست فاروق گفت من همین کار میکنم تو وصیت رسول خدای بخای کرد پس گفت با  
 تو بنگر تا آنکس شاید غیر من باشد فاروق گفت رسول خدای ترا نشان داد دست گفت مرقع سپهر  
 من دهنده داد عاکنم مرقع را بدو دادند بگرفت و گفت صبر کنید و از ایشان دورتر رفت و روی به  
 خاک نهاد و گفت الهی این مرقع را بنوشتم تا همه امت محمد را بمن نه بخشی که پیغمبر دنیا حوالت کرده  
 است و رسول و فاروق و مرضی همه کار خود کردند اکنون کار تو مانده است آوازی آمد که تنی  
 خد را تو بخشیدیم گفت اگر همه را نه بخشی بنوشتم گفت چندین هزار دیگر بخشیدیم گفت همه را میخواهم  
 به چنان میکنم و می شنید درین حال فاروق و مرضی پیش او رفتند ایشان را دید گفت چرا آید  
 که مرقع را بنوشیدیم تا همه امت محمد بمن بخشیدی چون فاروق او پس را مشاهده کرد که کلمهی پوشیده  
 بود و در زیر آن کلمه توانگری هر ده هزار عالم دید فاروق را دل از خودش و از خلافت بگرفت و گفت  
 که کیست این خلافت را از من بیک تنان بخرد او پس گفت کسی که عقل ندارد و چه پیغمبر و شی بسند از نا بهره  
 خواهد برگیرد و فروخت را در میان چهار پس او پس مرقع را در پوشید و گفت بعد موی کو سفندان بی رسیم

و منصرف از امت محمد علیه السلام بمن بخشیدند از برکات این مرقع پس مرتضی خاموش نشست فاروق گفت  
 یا اویس چرا رسول خدای را در نیافتی اویس گفت شما دیدید گفت بل گفت مگر حبه اورا دیدی اگر اورا دیدی  
 بگو میدا بروی او پیوسته بود یا نه عجب آنکه ایشان نتوانستند گفت پس اویس گفت شما دوست محمد گفتند  
 بل گفت اگر دوستی درست بوده اید از روز که دندان مبارک اشکستند شما چرا بطریق موافقت دندان خود  
 نشکستید که شرط موافقت است و دندان خود نمودیم و همه دندان شکسته بود گفت من اورا بصورت نادمه شکستم  
 و دندان خود بر موافقت او شکستم که هر یکی که می شکتم دل من قرار نمیکرفت تا جمله دندان خود یک یک شکستم که موافقت  
 از دست هر دو رافت آمدند گفتند که منصب ادب منصب دیگر است که رسول را ندیده بود ادب  
 از وی می تابست آموخت پس فاروق گفت یا اویس مراد عالی کن گفت در میان میل نبودد عا کرده ام  
 و در هر نماز در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات اگر شما ایمان سلامت بگو برید  
 خود شمارا دعاور ما دعا و اگر نه من دعا ضایع کنم پس فاروق گفت مرا وصیستی کن گفت یا عمر خدای را  
 شناسی گفت شناسم گفت اگر غیر او را شناسی ترا به گفت زیاده کن گفت یا عمر خدای تعالی ترا میداند  
 گفت و اندک گفت اگر بجز او کسی دیگر ترا نداند ترا پس فاروق گفت باش تا چیزی برای تو بیاورم اویس  
 دست در جیب کرد و دو درم برون آورد و گفت این از شتر بانی کسب کرده ام اگر تو عثمان میشوی که چند  
 بریم تا این بخورم نگاه دیگر قبول کنم پس گفت رنجبه کشید باز کردید که قیامت نزدیک است آنگاه آنجای  
 دیداری بود که بازگشتن نبود که من اکنون بساختن زار راه قیامت مشغولم چون فاروق و مرتضی بازگشتند  
 اویس را حرمتی و جانی پیدا آمد و در میان ایشان سر آن میداشت از آنجا بگریخت و بگوف آمد و بعد از آن  
 کسی اورا ندید الا هر مین جیان رحمة الله علیه گفت چون درجه شفاعت اویس شنیدم از روی او بر من  
 غالب شد بگوف آمدم و او را طلب کردم ناگاه بر کنار فرات یافتیم که وضو میساخت و جامه می شست  
 بدان صفت که شنیده بودم او را بشاختم سلام کردم جواب داد و در من بگریست خواستم ماد سش بگیرم  
 ندا و گفتم جفاک الله یا اویس و غفر لک چندان گریه بر من افتاد از دوستی وی و از رحمت که برابر وی آمد بر من  
 حال وی اویس بگریست و گفت جفاک الله یا هر مین جیان چه آوردی ترا که را بنمودی من گفتم نام من و پدرنا

چه دانستی و مرا بچه شناختی و هرگز ندانیدی بنا فی العلیم الخیر آنچه هیچ هزار عالم او بیرون نیست مرا خبر داد  
 و روح من روح ترا شناخت که روح مومنان با یکدیگر آشنا باشد گفتم ترا خبری بد و است کن از رسول علیه الصلوة و  
 السلام گفتم من ویرا در نیافتم اما اخبار روی از وی بران شنیدم و ام و تو خواهی که محدث و معنی و مذکر باشم  
 مرا خود شغل هست که بدین نمی پردازم گفتم آیتی بر من خوان تا از تو بشنوم گفتم اعوذ بالله من الشیطان  
 الرجیم و زار بکرست پس گفتم چنین میگوید خداوند جل جلاله و ما خلقت الجن و الإنس الا  
 لیعبدونی و ما خلقتنا السماء و الارض و ما بلیهنما الا عین ما خلقتناها الا بالحق و لیکن  
 اکثرهم لا یعلمون تا اینجا که از منویر الرحیم بر خواند آنجا که مانعی کرد که پذیرا شدم که عقل از او رفت  
 پس گفتم ای پسر جان چه آورد ترا اینجا گفتم آنکه تا تو انس گیرم و تو بیایم گفتم من هرگز ندانستم که  
 کسیکه خدا ترا شناخت با غیر او انس تو اند کرد و بغیر از او بیایم هر دم گفتم ترا وصیتی کن گفتم ترک زیر  
 بالین دار چون نخستی پیش چشم دار چون بر خیزی و در خوردی کسایه منکر در بر زکی او بنکر که در وی عاصی شدی  
 که اگر کسایه را خورد داری خداوند ترا خورد داشته باشی هر دم گفتم کجا فرمائی تا مقام کنیم گفتم شام گفتم آنجا شبت  
 چگونه گفتم آیفایند لهما که شک برد غالب شده است و پذیرا پذیرا گفتم وصیتی دیگر کن گفتم یا پسر  
 جان پدرت مرد آدم و جو او نوح و ابراهیم و موسی دو او و علیهم السلام مروند و محمد صلی الله علیه و سلم مرو  
 و ابو بکر خلیفه او مرو و عمر برادر مرو و راه عمراه گفتم حکم الله سر نموده است گفت حق تعالی مرا خبر داد  
 از مرک او پس گفتم من و تو از جمله مردگانیم و صلوات داد و دعائی کرد و گفتم وصیت من آنست که کتاب  
 خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و کساعت از یاد کرد مرک غافل باشی و چون بقوم خویش برسی ایشانرا  
 پندرسی و نصیحت از خلق خدای باز گیری و یک قدم از مواضعت جماعت امت کشیده نداری تا ناکاهه بین  
 نشوی و ندانی و در روز افتی و دعای چند گفتم و گفتم رفتی یا پسر جان نه تو مرا بینی و نه من ترا و مراد علما و اول  
 که من ترا بد علما دارم و تو از نجانب رو تا من از آنجانب روم گفتم خواستم تا کی ساعت باوی بروم نکذا  
 و بکرست و مرا بگریه آورد و من در فضای اومی نگرستم تا ناپید شد و بعد از آن خبری نیافتم و گفتم شیخ  
 که با من گفتم از چهار بار بود رضی الله عنهم و ریح گوید که رفتیم تا او پس را بریم در نماز باد و یافتم چون از نماز فارغ شدند

و تسبیح مشغول گشت تا نماز پیشین شد بعد از آن تا نماز دیگر همچنین تا سه روز پنج نخورد و نخلت شب چهارم  
 او را گوش داشتند که خواب کرد و از جای بر جست و در مناجات آمد و گفت ای تو پناه میگیرم و ارشتم  
 پر خواب و از شکر پر گفتم مرا بسنده است و بار گشتم و گویند هرگز شب نخفتی و گفتی بده لیلۃ البجود و هذه  
 لیلۃ الرکوع و هذه لیلۃ القیامة و هر شب بنوع دیگر زنده میداشتی گفتند یا اویس چگونه گفت  
 که سجود میخواهم که سبحان ربی الا علی نحمدت ما شتم که صبح دیدم و باشد میخواهم که مثل عبادت آسمانیان کنم از  
 وی پرسیدند که خشوع در نماز چیست گفت آنکه تیره بروی زنده خورش نباشد و با وی گفتند چونی گفت  
 چگونه باشد کسیکه با باد بر خیزد و نداند که اجل تا شب صفت میدهدش یا لی گفتند که چگونه است گفت  
 آه از بی زاری و درازی راه نقلست گفت اگر خدای تعالی را پرستش کنی عبادت آسمانیان فرمایان  
 از تو نپذیرد تا باورش نداری گفت چگونه باورش دارم گفت ایمن باشی بد آنچه ترا پذیرفته است و فارغ  
 باشی تا در پرستش او بگیری و بگرددت مشغول نباید بود گفت نه که سه چیز را دوست دارد و زنج بد و از رک  
 کردنش نزدیکتر باشد طعام خوش خوردن و لباس نیکو پوشیدن و با تو انکارن شستن اویس را گفتند در نزدیک  
 تو مردست کسی سال است در کور نشسته و کفن در کردن آه نخته و می کردید گفت مرا آنجا ببرد تا برسیم برو  
 او بردند و دیدند زرد و خیره شده و باز که پیشک مانده گفت ای فلان قل شغلت القوع عن الله یعنی کور و کفن ترا  
 از خدای تعالی مشغول گردانیده است و برین هر دو باز مانده و این هر دو حجاب راه تو شده است آ  
 نور او این آفت در خود و غایب حال بروی کشف شد نعره زد و در آن کور جان بداد اگر کور و کفن حجاب خواهد  
 بود دیگر برین قیاس کن که چه خواهد بود نقلست که سه روز طعام و آب نخورده بود و در چهارم برود  
 آمد یک دنیا زرد در راه دید گرفت که از کسی افتاده باشد و برفت تا علف بخورد که سفند بر او دیدن گرم  
 در میان گرفته بیا به و در پیش او نهاد اویس گفت مگر از آن کسی است آن کو سفند بسخن آمد و گفت من  
 بنده آن خدایم که تو بنده اوئی چون آنرا گرفت که سفند ناپدید شده است و فضایل آن بس بسیار است  
 و بشمار در ابتدا تسبیح ابوالقاسم که کافی اویسی بوده است و سخن اویس است که من عرف الله تعالی  
 لا یخفی علیه شیئی هر که خدای را شناخت هیچ چیز بر وی پوشیده نماند یعنی خدای بخدا توان شناخت



عرفت و بی و بی هر که خدای را بجز آنکه بداند چه چیز بداند و گفت السلامه فی الوجود یعنی سلامه  
در تنهایی است و تنها آن بود که فرد بود و وحدت آنکه خیال غیر تکلیف تا سلامت بود که تنها بصورت گیری  
درست نبود که الشیطان یفر عن الاثین و سخن درست است که علیک بقلبک بر تو است بدل یعنی  
دل حاضر داری تا غیر در راه نیاید و گفت طلبت الرفع فوجدته فی التواضع و طلبت الیبا  
فوجدته فی نصیحة المخلوق و طلبت المروءة فوجدته فی الصدق و طلبت الفخر فوجدته  
فی الفقر و طلبت النسبة فوجدته فی التقوی و طلبت الشرف فوجدته فی القناعة و  
طلبته الراحة فوجدته فی الزهد و طلبته الاستغناء فوجدته فی التوکل  
نقل است که همسایگان او گفتند که ما در از دیوانگان مشیر دیم درخواست کردیم و خانه از  
برای وی ترتیب کردیم هیچوقت وجهی آنچنان نبودش که روزی بکشای و طعام او آن بود که در آن  
خرما چیدی و بفر دختی و بدان طعام خریدی و افطار کردی و اگر خرما یا فقی آنها را بفر دختی و صدقه  
دادی و جامه او کهنه بودی که از مزلبیها بر چسبیده بودی و نمازی کردی و بر هم دختی و وقت نماز او  
بیرون شدی و بعد از نماز مضمّن بیامدی و هر جا که بودی که در آنجا در آن شب زود می ایستادی  
خورد زنده تا خون بیرون نشود و طهارت نم نشکند که مرا غم نماز است غم پایی کونی که در آخر عمر پیش  
المومنین علی آمد غمی آمد غمه و در موافقت او در غصین حرب میکرد تا شهید شد و بدانکه قومی باشند  
که ایشانرا او بسیار کونید که ایشانرا به پر حاجت نبود که ایشانرا بی واسطه غیر چنانکه او پس را داد اگر چه  
بظاهر خواجه بسیار علیه السلام ندید اما پرورش از وی یافت نبوت او را می پرورد و حقیقت هم  
بود و این مقامی عظیم عالی است تا که ایشانرا سازند و این دولت روی که نماید و اسلام

باب سیوم در ذکر حسن  
بصری رحمه الله علیه

آن پرورد نبوت آن خود کرده فوت آن کعبه عمل و علم آن قبله در ع و حله آن سبق برده بصاحب صدری  
صدر سبقت حسن بصری مناقب بسیار است و محامدا و شیخا است صاحب علم و معاطله بود و او ایتم حرف

دختر حق اور افرود گرفته و مادر وی از موالی ام سلمه بود رضی الله عنهما چون مادرش بکاری مشغول شدی حسن  
در گریه آمدی ام سلمه پستان در دهان او نهادی تا او بگریدی و قطره چند شیر پدید آمدی چندین هزار برکات  
که حق تعالی در وی پدید آورد همه از اثر خاتون مصطفی بود نقلست که حسن طفل بود یکروز از کوزه رسول  
آب خورد در خانه ام سلمه رسول گفت که این آب که خوردی گفت حسن بصری فرمود که چند انچه ازین آب خورد  
علم من بدو سرایت کند و نیز روایت کنند که روزی پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام در خانه ام سلمه آمد حسن را  
در کنار او نهادند رسول او را دعا کرد و هر چه یافت از ان دعای یافت نقلست که چون او در وجود آمد  
او را خدمت عمر خطاب آوردند گفت سموه حسنا فانه حسن الوجه گفت او را حسن نام نهادند که نیکو رو است  
ام سلمه رضی الله عنهما پرورش و تعهد او می کرد و حکم شفقتی که بر او داشت شیرش پدید آمد تا همیشه میگفتی  
خداوند او را مقدرای خلق کرد ان تا چنان شد که صدوسی تن را از صحابه در یافت بعد از ان مدری و ارادت  
او بحسن بن علی بود و در علوم رجوع بدو کرد و در سخن آورده است که ارادت حسن بن علی بود و خرقه از او گرفت  
و با بینه توبه او آن بود که او کو هر فروش بود او را حسن لولوسی گفتندی وقتی بروم شد و نزدیک وزیر  
رفت ساعتی پیش او بود وزیر گفت ما جانی میرویم موافقت کنی گفت کنم فرمود تا اسی برای حسن بن  
کردند و بصحرارفتند حسن خمیه دیدار و بیای روی زده باطناب ابریشمی و سنجهای زرین و سپاهی کران  
دید باالت حرب که در خمیه در کشند و خیزی گفتند و رفتند و بعد از ان پرانی چند باشکوه دید که همچنان کژ  
اسکاه فیلسوفان و درین قریب چهار صد تن دید که در خمیه در کشند و همچنان کردند پس کنیزان با هر  
قریب دوست تن دید هر یکی با طبقی پر زرد و جوهر سرسبز که خمیه برآند و چیزی گفتند و رفتند پس خمیه  
دو وزیر و خمیه شدند و بیرون آمدند و رفتند حسن گفت من میخیزم گفتم آیا این چه حال باشد پس از وزیر  
سوال کردم گفت قیصر اسپری بود صاحب جمال و در انواع علوم کامل و در میدان معرکه بی نظیر و پدر  
بروی نصد هزار دل عاشق بود تا گاه و بیگاه طبع بسیار حاد و از معاشرت او عاجز شدند تا قنبت  
وفات کرد او در ان خمیه دفن کرده اند هر سال یکبار زیارت او آمدند اول آن سپاه کران که دیدی کرد  
خمیه برآیند و کوفتای شایه زاده ما که انحال که ترا پیش آمد بجناب دفع شدی تا همه جانها فدای تو گردین آتزا

باز شد می اما اینحال از کسی است که با او هیچ روی کارزار نتوان کرد و انگاه فیلسوفان و دبیران بیایند و  
 گویند ای شهزاده اگر بدانش و فیلسوفی و خرد شناسی دفع این حال تو آستمی کردی بگردی این گویند و باز  
 کردند پس بران محترم بیایند و گویند ای ملک زاده اگر شفاعت وزاری دفع حال تو تو آستمی کردی بگردی  
 اما این حال از کسی است که شفاعت وزاری بکار نیاید درین قضیه پس کنیزگان ماهروی با طعنه در و جواب  
 بیایند و گویند ای خداوند کار ما اگر مال و حال ترا باز تو آستمی خریدن خود را فدای تو کردی اما اینحال با کسی است که  
 مال و حال را پیش او قدری نیست پس قصیر با وزیر در خیمه روند و گویند ای جان پدر بدست پدر چیست  
 برای تو لشکر گران آوردم از فیلسوفان و پیران و شفیعیان و زاری زمان و صاحب جلالان و مال و نعمتهای  
 الوان و خود نیز آید مگر بدین تدبیر با دفع این حادثه ممکن بودی همه را در کار تو کردی و هر چه تو آستمی کردی  
 بجای آوردی اما این کار کسی است که پدر تو و هر چه در عالم است همه در قبضه قدرت او عاجزند سلام  
 ما بر تو باد تا بسال و یک این بگوید و باز کرد و این سخن در دل حسن چنان کار کرد که از کار برفت و تدبیر با زین  
 کرده بیصره آمد و سوگند خورد که دیگر در دنیا نماند و تا عاقبت و چنان خوشی تن را در عبادت و مجاهدت و در  
 افکند که در آن عهد کسی را آن مجال نبود چنانکه مدت هفتاد سال طهارت او در متوضا نقض میشد و در عبادت  
 از همه مردم انقطاع کرده تا از جمله بسرا آمد چنانکه یکی روز می برخواست و گفت چرا حسن همه بهتر است  
 بزرگی گفت از جهت آنکه جمله خلائق را بعلم او حاجتست و او را بجز از حق احتیاجی نیست و همه در دین بزرگ  
 حاجتمندند و وی بدین سبب متر است نقلست که در بقیع کعبه روضه کفنی و چون در مجلس را بعد از  
 ندیدی ترک کردی مردم میکنند چندین بزرگان و خواجگان آمده اند اگر سزنی نیاید چه باشد گفتی بکار  
 شری که بجز صده پیلان ساخته باشیم در سینه موران تو اینم رنجیت و چون در سخن گرم شدی روی بر ابرو  
 کردی و گفتی هذا من جموات قلوبک یا ستند ه این گرمی از گرمی دل استت او را سوال کردند که  
 جماعتی انبوه که در وعظ تو حاضر میشوند بدین شاد میشوندی گفت ما که شاد نمی شویم اما اگر در و شنی سوخته  
 حاضر شود بدان شاد شویم پرسیدند که مسلمانان چیست و مسلمانان کیست گفت مسلمانان در کتابهاست  
 و مسلمانان در زیر خاک کفشد که اصل دین چیست گفت در ع کفشد آن چیست که در ع راتبا کند گفت طمع

گفته که جنات عدن چیست گفت کوشکی است از زر که در نیاید در روی کمر خیمیری یا صدیقی یا شهیدی یا سلطان  
 عادل گفته طبیب بیمار معالجه و یکران چون کند گفت اول علاج خود کند آنگاه علاج دیگران گفت سخن شنید  
 که علم من شمارا سود دارد و بی عملی من شمارا زیان ندارد و سوال کردند که وله های باخفته است که سخن تو اثر نمی  
 کند چه کنم گفت وله های شما مرده است خفته را جنبانی بیدار شود مرده بیدار نمی شود سوال کردند که تو می سخن  
 ما را چنان میترساند که دل ما از خوف پاره میشود گفت رو بود امروزه با ترسانندگان هم صحبت باشید و فردا  
 در خوف بمانید گفتند قومی سخن ترا یاد میدارند تا ران اغراض کنند و عیب نهند گفت من خود را دیدم که  
 طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکنم و هرگز طمع سلامتی از مردم نمیکنم که آفرید کار ایشان از زبان ایشان  
 سلامت نیست گفته بعضی میگویند که خلق را دعوت آنگاه کند که نفس خود را پاک کرده باشد گفت شیطانی  
 در آرزوی آنست که در امر معروف و نهی منکر بسته شود گفته مومن حسد کند گفت برادران یوسف را فراموش  
 کردید لیکن چون رنجی از سینه بیفکند زبان نذر و نقل است که حسن بریدی داشت هر گاه که آتی  
 از قرآن بشنودی خوشتر از بر زمین زدی گفت این که میکنی توانی که کنی پس آتش نیستی که بر معامله عمر خود زدی  
 و اگر توانی کنی ما را بده منزل پس پشت بگذاشی پس گفت الصعد من الشيطان هر که با کنی کند فاسدیان  
 مکر از شیطان که بگردد مجلس میداشت حجاج در آمد بالشکر بیان و تیغها کشیده زر کی حاضر بود گفت امروز  
 حسن را امتحان کنیم حجاج نشست حسن یک دزه در روی ننکر بست آن زرک گفت حسن جن هست چو  
 مجلس با خرسید حجاج نزد یک حسن شد و دستش را بوسید و گفت انظر و الی الرجل اگر میخواهی  
 که پردی بر بینی در حسن نگوید حجاج را بجا بدهد در عرصات قیامت گفته چه می طلبی گفت آنچه موصوفان  
 طلبند و این سخن را در حالت نزاع گفته بود که خداوند اغفاری و اگر مالا کر منی خود بدین شتی تنگ حوصله  
 بنمای که غفارم که همه بگردل و یک زبانند که مرا فرود خواهی گذاشت و نخواهی امر زید بستیزه ایشان بیامرز  
 و بدیشان بنمای که فعال نماید منم این سخن را بچون گفته گفت این حبیب آخرت را میزبطاری خواهد بود  
 نقل است علی رضی الله عنه بصره در آمد چهار شتر بر میان بسته و سه روز باشد فرمود تا جمله  
 شتر را را بشکند و نذر از آن منع کرد و مجلس حسن در آمد حسن سخن می گفت سوال کرد تو عالمی یا متعلم گفت هیچ که من

سخنی از پیرمین رسیده است باز می گویم علی مرتضی او را منع کرد و گفت این جوان شاید سخن است پس  
 بر رفت حسن دانست که او علی است از منبر فرود آمد و از پی او روان شد تا بدور رسید گفت از بهر خدای مرا  
 طهارت کردن پیاموز جانی است که از اب الطشت کویند طشت آوردند تا حسن را و وضو ساختن  
 پیاموخت و رفت و یکبار در بصره خشک سالی بود و بیست هزار خلق بر قند با ستغاف و غیره می نهاده  
 و حسن را بر منبر فرستاد تا دعای کند حسن گفت اگر میخواهید تا ما را آن آید مرا از بصره بیرون کند خدایانی  
 خوف بروی غالب بوده است که چنان نقل کرده اند که چون شسته بودی گفتی که مگر پیش جلا و شسته  
 است و هرگز کسی او را خندان ندیدی دردی عظیم داشته است که روزی مردی را دید که میگریست  
 گفت چرا میگری گفت مجلس محمد کعب قرطی بودم و وی نقل کرد که مردی باشد از مومنان که شوی  
 کنایان چندین سال در دوزخ نماز گفت کاشکی حسن از آنها کشتی که بعد از هزار سالش بیرون شد  
 از آتش نقلست که روزی این خبر میخواندند که آخر من مخرج من النار يقال له  
 هناد آخر کسی که از دوزخ بیرون آید ازین امت بعد از ششاد سال نهاد باشد گفت کاشکی حسن  
 آمد بودی نقلست که حسن شبی در خانه می ناله گفتند این ناله تو از چیست با چنین بزرگوار  
 که تو داری گفت از آن میگریم که نباید بی علم و قصد من کاری رفته باشد یا قدی سخا جانی نهاده  
 باشم که آن بزرگوار حق پسندیده نبود پس حسن را گفته باشد برو که ترا در گاه ما قدری نماند پس هیچ  
 طاعتی ترا قبول نخواهم کرد نقل است که بر بام صومعه چپت این گریسته بود که اشک از ناودان  
 روان شد یکی می گذشت بروی چکید گفت آیا این آب پاکست یا نه حسن گفت بشوی که آب چشمه عاصی  
 است یکبار بنماز بخازه رفت چون مرد را وطن کردند و خاک راست کردند حسن بر سر آن خاک نشست  
 و چندان بگریست که خاک کل شد پس گفت ای مردمان اول و آخر الحمد است آخر دنیا که راست اول  
 آخرت که راست القبر منزل من منازل الآخرة چه میازید بعالمی که آخرش نیست و چرا نمی ترسید  
 از عالمی که اولش نیست چون اول و آخر شما نیست ای اهل غفلت کار اول و آخر بسازید تا جماعتی که حاضر  
 بودند چندان بگریستند که همه بگریختند نقلست که یکروز کبوریستانی بگذشت با جمعی گفت



فارغ شد گفت خدایا استوار نما اشقیه تا آب بچاه فرود رفت پس از آنجا بر فتمیم حسن در راه خرمائی یافت برگشت  
 و بماد او بخوردیم دانه او زرین بود بدینند برویم و از آن دانه طعام خریدیم و صدقه دادیم ابو عسرو امام  
 قرآن تعلیم کردی کودکی آمد خوب روی بیاید که قرآن آموزد ابو عسرو در روی نظر خیانت نکند کرد از الف  
 الحمد تا سین من الحمد و الناس فراموش کرد آتشی در روی افتاد و سقیرا شد نزدیک حسن رفت و حال  
 باز گفت حسن گفت اکنون وقت حج است برو حج بگذر چون فارغ شوی مسجد خیف دو پیری بینی در  
 محراب وقت بروی تباه کن بصر کن تا خالی شود پس با او بجوی تا دکاند ابو عسرو همچنان کرد و در  
 گوشه مسجد نشست پیری با بیت دیده خلقی بگرداوشته چون زمانی برآمد مردی در آمد با جامهای سپید  
 پاکیزه خلق پیش او بار شدند سلام کردند و سخن گفتند با یکدیگر چون وقت نماز شد آمد در وقت و خلق نیز  
 با او رفتند آن پیر خالی ماند ابو عسرو گفت پیش او رفتم و سلام کردم و گفتم السلامه مرا فرمادرس  
 و حال باز گفتم غمناک شد و بدنبال چشم با سمان نگاه کرد بنور سردر پیشش نیارده بود که همه قرآن برکن  
 کشاده شد ابو عمر و گفت من از شادی در پایش افتادم پیر گفت ترا من که نشان داد گفتم حسن بصری گفت  
 حسن ما را رسوا کرد ما نیز او را رسوا کنیم او پرده ما درید ما نیز پرده او بدریم پس گفت آن پیر دیدی که بعد از  
 نماز پیشین در آمد و پیش از همه بر رفت با جامهای سپید که آورده تعظیم کردیم گفت دیدیم گفت حسن بود بر  
 نماز پیشین بصره کند و اینجا آید و با ما سخن گوید و نماز دیگر بصره برد آنگاه گفت هر که چون امامی دارد  
 دعا از ما چرخواه **نقلست** که در عهد حسن مردی را کسی بزبان آمد و آن در غلیم فرو ماند حال خود با  
 حسن گفت حسن آن اسپ را بچپا رسد درم از وی بخرید و سیم داو شب آن مرد در غاری خواب دید  
 در بهشت و اسی در آن مرغزار و چهار صد گره همه خنک رسید که این اسپان از آن گشتند گفتند نام  
 تو بود اکنون با نام حسن کردند چون بیدار شد پیش حسن آمد و گفت ای امام بیع اقاتل کن که پشیمان  
 شدم حسن گفت برو که آن خواب که تو دیده من پیش از تو دیده ام آمد و غمگین باز گشت شب بگر  
 حسن گوشگها و منظرها دید پرسید که این از آن کیست گفت از آن کیسه بیع اقاتل کند حسن با بد او  
 آمد در طلب کرد و بیع اقاتل کرد **نقلست** که حسن بمسایه داشت آتش پرست نام

او شمعون سوار شد و کارش تنگ رسید یکی بیاید و حسن را گفت که همسایه را در باب حسن بیالین اورفت  
 اورا دیدار و در آتش سیاه شد و گفت تیرس از خدای که همه عسکریان آتش و دود بسر بردی اسلام  
 آرتا باشد که بر تو رحمت کند شمعون گفت مرا تهنیت پیروز اسلام باز میدار و یکی آنکه شما و نیار امانی بگو  
 و شب و روز دنیا می طلبید و دم آنکو میگردید هر کس حق است و بیخ ساختگی مرک نمیکنید سیوم  
 آنکو میگردید که دیدار حق تعالی و بینی است و امر فدیمه کاری میکنند که خلاف رضای او هست  
 حسن گفت این نشان آشنایانست پس اگر مومنان چنین میکنند تو چه میکنی ایشان یگانگی او  
 معترفه و تو عمر در آتش پرستی صرف کرده تو که بقصد سال آتش پرستیده و من که پرستیده ام  
 هر دو را بسوزد و حق تو نگاه ندارد اما خداوند من اگر خواهد آتش را زهره بود که مولی بر تن من بسوزد  
 اکنون بیایا هر دو دست در آتش کنیم تا ضعف آتش و قدرت خدا تعالی مشاهد کسی این بگفت  
 و دست در آتش نهاد و میداشت که گذره متعیر نشد و قدرت خدای آزرده شد شمعون چون  
 آن بدید متعیر شد و صبح آشنائی یافتن گرفت حسن را گفت اکنون بدت بقصد سالست که آتش  
 پرستیده ام اکنون نفس چند مانده است چه تدبیر تو انیم کرد حسن گفت تدبیر تو آنست که سلمان  
 شوی شمعون گفت اگر خطی بدی که حق تعالی مرا عقوبت نکند ایمان آورم حسن خطی نوشت شمعون  
 گفت بفرمای تا عدول بصره برین گواهی نویسند چون نوشتند حسن خطاب داد شمعون بپا  
 های بکر است و اسلام آورد و حسن را وصیت کرد که چون وفات کنم مرا چون بشویند تو بدست  
 خویش در خاک زوان خط در دست من نه که حجت من این خواهد بود فردا پس شهادت آورد و مرد  
 حسن وصیت او بجای آورد و او را دفن کرد و خطی انبوه روی نماز کرد و حسن در آن شب از آتش  
 شغفت همه شب در نماز بود و ما خود میبگفت این چه بود که من کردم من خود غرق شده ام غرقه  
 دیگر را چون دست گیرم برابر ملک خویش هیچ دست نیست بر ملک خدای چرا سجل کردم  
 درین اندیشه در خواب رفت شمعون را و دید چون شعی تاجی بر سره حلقه در بر خندان و دی در  
 مرغزار بهشت میخرا مید حسن گفت ای شمعون چگونه گفت چه میپرسی چنین که می بینی مرا در سرای خود